

دکتر منیر طه

گروه آموزشی زبانهای خارجی

## ایران و تولد

### شعر جینا لابیولا

«خلاصه این مقاله بتاريخ سه شنبه ۴ شهریور سال  
۲۵۳۴ موضوع سخنرانی در ششدهمین کنگره تحقیقات  
ایرانی در دانشگاه آذربایجان بوده است»

حاصل احساس گرم، اندیشه بلند و هیجان روان زنی، در سیصد و چهل  
و هفت قطعه شعر، در قالب رباعی:

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست  
چون هست بهر چه هست نقصان و شکست  
انگار که هر چه هست در عالم نیست  
پندار که هر چه نیست در عالم هست

بهبانه مصرع‌های کوتاه و بلند ظاهر میشود، و در برابر مظاهر جاودانی  
و شکوه بار تاریخ، تمدن، طبیعت، عظمت، زیبایی، تازگی و کهنگی ایران  
زمین، سرودهایی را بعنوان‌های: «امامزاده، ایران تا حد يك عشق، جام بلور  
ساسانی، تهران، دماوند، تسبیح، تهران در شب، بمانند نقش بر جسته‌خامنشی،  
قلب ایران، گنبد‌های اصفهان، فاطمه، یخ در بهشت، کاشان، مریم و پیرمردی  
که در قهوه‌خانه قلیان می‌کشد» می‌آفریند.

هر گاه بذکر نام مشتاقانی چون فلمینگ<sup>۲</sup> آلمانی که از متقدمین «ایران سرایان»<sup>۴</sup> و کلینگ سور فرانسوی که از متاخرین آنهاست قناعت کنیم و سرا- پرده دل شیفتگان از دست رفته‌یی چون گسوته<sup>۶</sup> و فیتزجرالد<sup>۷</sup> را نشکافیم و در میان اوراق آثار ارزنده‌یی چون «کتابشناسی ایران»<sup>۸</sup> از دست نرویم و سواس سبک سنگینی این و آن را از خورد دور کنیم و بصرف سخن فروشی حریم حرمت سخن شناسی را از دست ندهیم و منت پذیر سخنگوی و سخن ساز باشیم باید بگوییم:

گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی

او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

حافظ

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

یعنی صاحب همت صاحب سخن بهره‌ور از هستی و نیستی تصورات انسانها که بجهت گونه‌گون‌گویی، یگانه‌گویی و نوگویی سزاوار است بهر وسیلت شخصیت متمایزش موردستایش قرار گیرد؛ بعبارت دیگر زنی از جنوب ایتالیا، زنی که در «نیمه راه زندگی»<sup>۹</sup> میهمان این سرزمین شد و از برکت آب و هوای هنرپرور و خاک معطرش بشاعری پرداخت و پاس میزبان منعم نیک بداشت تا بدانجا که نه تنها در حضور بلکه در غیاب نیز بصوت و صلابت ارزنده و کلام برارنده یادش کرد و کجا رفت و کجا نگرست خود را در «کندوی آینه‌های متبلورش اسیر و روشن ضمیر دید.

جینالابریولا در کیارامونته<sup>۱۰</sup> بدنیا آمد. نخستین سالهای زندگی را در لوکانیا گذراند. پس از دوران دبیرستان که بقول خودش «آنچه فراگرفت همانجا فراگرفت و کمتر در دانشگاه»<sup>۱۲</sup> بتحصیل روزنامه نگاری و زبانشناسی پرداخت و باز همچنانکه خود می‌گوید «در ادامه و تکمیل هریک از آنها همیشه

در حال مبارزه بوده است<sup>۱۳</sup>. بهره‌گیری و بهره‌وری سالهای دانشگاهیش در شناسایی گابریله پپه<sup>۱۴</sup> و پیروان و دست یاران این استاد خلاصه میشود. برنده بورس تحصیلی دولت فرانسه میگردد و همین بهانه دنیاگردی و مردم‌شناسی او گشته خود را از سنت‌ها و همبستگی‌های جنوبیش رها می‌سازد. در سال ۱۹۵۸ از طرف روزنامه ایل جورنو<sup>۱۵</sup> برنده جایزه بهترین مقاله تحت عنوان: «دانشگاه‌های ایتالیا» میگردد. در کنکور زبان لاتین و یونانی توفیق می‌یابد و بالاخره ناشر معتبر کتابش لاترسه<sup>۱۶</sup> زندگی‌نامه او را بدو نیمه تقسیم می‌کند که می‌نویسد: «لابریولا پس از نخستین سالهای زندگی باقی عمرش را نیمی در ایتالیا و نیمی در پرسیا گذراند»<sup>۱۷</sup>.

نیمی در پرسیا می‌گوید بعلت اهمیت و ظرافت اثری که بوجود آورده است و همین نیمه دوم یعنی برخورد با ایران روی داد مهم آفرینش اوست؛ سرزمینی که بعشق آن ایتالیا و خواسته‌هایش را رها می‌سازد و به‌مراه همسرش فرناندو کاروزو<sup>۱۸</sup> تهران می‌آید، قریب ده سال در دنیای ادب و فرهنگ ایران زمین زندگی می‌کند، از نزدیک با نویسندگان و شعرای ایرانی آشنا می‌شود و بالاخره راه اصلی خود را که شعر باشد می‌یابد. در دانشگاه تهران بتدریس زبان یونانی (دانشکده ادبیات و علوم انسانی) و زبان ایتالیایی (دانشکده هنر-های زیبا) می‌پردازد و همچنین در دانشگاه ملی.

لابریولا می‌گوید: «شعر در ایران درد شیرین ملی است، شعرا از آن مردم هستند، هر کجا روند شناخته شوند، مهمان‌نوازی از یک شاعر افتخار است»<sup>۱۹</sup>. و می‌گوید: «روزنامه‌نگاری و زبان‌شناسی بکرات مورد خیانت من قرار گرفتند، من با دشواری و ابهامی که در خود آفریدم از آن دو انتقام گرفتم، خود را از شکل و آهنگ آزاد کردم تا بدانجا که هر قدر میخواهم مصرع‌هایم را می‌تراشم و دشوار و سخت فریاد برمی‌آورم. متأسفانه گه‌گاه سهل و آسان هستم و شگفت اینکه باز خوش آیند است»<sup>۲۰</sup>.

گابریله پیه استاد، دانشمند و ادیب مشوق او میشود و توصیه می کند در راهی که قدم برمیدارد بگرداب ابتدال در نغلطد بهنر خود جدی تر بنگرد و اسیر زنجیرهای سخت و سنگین جنوبیش نگردد»<sup>۲۱</sup> و در حقیقت لابریولا هیچگاه هنر و شعر خود را خفیف و کوچک نمی گیرد و شهرت خود را در زیباترین جایگاه و والاترین جلوه گاه عشق در ارائه جسم خاکی و فانی خود نمی داند.

در ۱۹۷۲ نخستین کتاب شعرش را بانام «Istanti d'amore ibernato» در ایتالیا منتشر کرد و در واقع این کتاب را در تهران نوشت. منتقدین و ناشرین معتبر ایتالیامی نویسند: «او دوبار متولد شده است دومین بار در پرسیا»<sup>۲۲</sup>. ولی در نفی تولد اول و اثبات تولد دوم باید گفت آدمی يك بار بیش متولد نمی شود و تولد واقعی هنگامی است که شخصیت مشخصی از خود معرفی می کند. هر گاه بگوییم «دیوان شرقی» گونه آن تجلیل گر حافظ «پیش از آنکه مال آلمان باشد بایران تعلق دارد»<sup>۲۳</sup> میگوییم لابریولا يك شاعر ایرانی است که بزبان ایتالیایی شعر می سازد و باز اگر برخلاف عقیده غربی ها که معتقدند فیتز جرالد با ترجمه رباعیات خیام او را بدنیای مغرب شناساند بگوییم این معجزه رباعیات خیام بود که فیتز جرالد را با نوشتن «منظومه خیام وار»ش در شرق و غرب شهرت بخشید باز میگوییم این هوا و فضای عاشق ساز و معشوق ساز ایران بود که موهبت شاعری را به لابریولا ارزانی داشت.

در گل نو که شد چمن آرای      ز اثر رنگ و بوی و صحبت اوست  
ملکت عاشقی و گنج طرب      هر چه دارم زمین همت اوست

کتاب «Istanti d'amore ibernato» از میان صد شرکت کننده برنده جایزه يك ملیون لیری ربر توگاتی میشود و با این موفقیت باخذ جوایز دیگر نیز نائل می آید، تعلق این جایزه باین گوینده علل متعددی داشته است که بیش از همه عنوان جالب و جدید کتاب در آن موثر بوده است زیرا عنوان کتاب خصوصاً در شعر همیشه مورد توجه منتقدین قرار می گیرد اما من که بترجمه اشعار سخت

ولطیف این کتاب پرداخته‌ام (سخت از جهت کاربرد کلمات و شدت وحدت آنها ولطیف از نظر احساس شاعرانه و زنانه) و این ترجمه در شرف اتمام است کتاب «Istanti d'amore ibernato» را «عشق افسرده و لحظه‌هایش» مینامم درست است که گوینده در شعری باهمین نام قلبش را منجمد می‌کند، وجودش را منجمد می‌کند در بهاری پر از درد و زمستان از انجماد درمی‌آید که دیگر خبری از باز بیداری دردهای بهاری نیست ولیکن معرفی کوتاهی که در سال‌های گذشته در یکی از روزنامه‌های معتبر خبری از این کتاب بعنوان «لحظه‌های عشق یخزده» شده بود بیقین از زیبایی و حرمت ترجمه کلمه «ibernato» می‌کاهد با در نظر گرفتن اینکه ما در ادبیات خود در مقابل این کلمه لغت زیبا و جا افتاده «افسرده» یا «فسرده» را داریم که بهمان معنی یخ بستن و منجمد گردیدن بکاررفته است:

خون دل لاله در دل لاله      افسرده شد از نهیب کم‌عمری

منوچهری

چون خدا خواهد که يك تن بفسرد

سردی از صد پوستین هم بگذرد

مولانا

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت

خام طبعان همچنان افسرده‌اند

سعدی

بیفتاد بر خاك و چون مرده گشت

تو گفתי همی خونش افسرده گشت

فردوسی

«عشق افسرده و لحظه‌هایش» با مقدمه‌یی از پرفسور جوزپ نوچی<sup>۲۶</sup>

شروع میشود که مینویسد:

«معرفی يك كتاب شعر وظیفه منتقدین است ولی دلیل بزرگ پیش‌نویسی و معرفی کتاب لایبرییولا را فقط بخاطر هم‌بستگی خود با ادبیات شرق می‌دانم... خصوصاً که لایبرییولا از سالهای سال در ایران زندگی کرده است و نه تنها ناآشنا بشعر فارسی نیست بلکه بکشوری که میزبان اوست عشق میورزد و این بزرگترین سبب موفقیت او در شعر اوست».<sup>۲۷</sup> لایبرییولا در این کتاب در «لحظه» زندگی می‌کند و این لحظه‌ها بشکل مصرع‌های کوتاه و بلند ظاهر میشوند، صدای دردهای شیرین و تلخ زندگی خراب‌آباد او هستند، آهنگ درکار او بگوش می‌رسد ولی توجهی بقافیه ندارد، فانتزی‌های خود را حفظ می‌کند، بدنبال یادبودهای گم کرده می‌دود، مضطرب و پریشان در پی پیش‌دیده‌های ناممکن می‌رود، از رویاها حتی سایه‌اش را هم دنبال می‌کند، بکلمات خود اطمینان دارد، در «لحظه» کلماتی را که برایش جالب هستند می‌تراشد و می‌سازد. این شعرها که از هیچ‌چیز و همه‌چیز صحبت می‌کنند نیرو و قدرتی دارند که اتفاقات اسرارآمیز يك روان ملتهب را در عمارتی ساده ولی مستحکم گرد هم آرند، دلیل اصلی این شعرها غمی سنگین و ناخوشنودی از همه‌چیز و هیچ چیز است، او تسلیم خاطرات و سایه‌های زندگیش است، صدایی که از اعماق درونش برمی‌خیزد چیزی جز غم نیست؛ غمی که بگفته مورنا<sup>۲۸</sup> شعر را بدنبال خود می‌کشاند، بدین بهانه بار دیگر بانسان این موقعیت را می‌دهد تا خود را بشناسد و بشناساند، «غمی که زندگی شاعر را میسوزاند بخاطر چیزی عادی از این دنیا نیست».<sup>۲۹</sup> یا بگفته ردلف اتو: «بخاطر آن چیز متفاوت و مافوق دنیوی است که دنیای ما از آن بوجود آمد و بخاطر همان امکان پذیر گشت».<sup>۳۰</sup> درکار لایبرییولا این غم سنگین همه‌جاسایه افکنده است علت‌العلل معلوم نیست خواننده در ابهام و گیجی مطلق سایه این غم را به‌مراه می‌کشاند فقط به‌مجهولی‌پی- می‌برد که کمبود آن بطور درمان ناپذیری احساس می‌گردد و یا شاید باز بگفته مورنا که می‌گوید: «غم زاری خدایی است که در آدمی زندانی شده است و

نمی‌تواند اورا با خود یکی کند». این زاری از تك تك کلمات و سبکی و سنگینی صفحات کتاب لابریولا بگوش می‌رسد که از پوچی و بیهودگی چیزها و تمناهایی که بر حضور فرارشان می‌گیرند، می‌آیند و غروب می‌کنند خبر می‌دهد. مرکز اصلی این دل‌تنگی و این سرگردانی شخص و تصور است که شعرو روان در اطراف آن می‌چرخند، همه چیز حضور دارد ولی بسا اضطراب نبودنشان حس می‌شود بعبارت دیگر هستی‌ها جدا از رنج نیستی خود نیستند. همه چیز در «لحظه» اتفاق می‌افتد بهمین جهت هیچ چیز دوامی ندارد و در واقع ناخودآگاه همانطور که پرفسور توچی تایید می‌کند نوعی بودائیزم در کار او خلق می‌شود که کمال مطلوب را در فنای کامل می‌بیند و اینجاست که غم‌سنگین لابریولا کفرآمیز نیست.

پامپالونی منتقد مشهور ایتالیایی می‌گوید: «لابریولا از موهبت يك هدیة اصیل برخوردار است و می‌کوشد بروش روز شعر نسازد»<sup>۳۲</sup> و بدنبال گفتار این منتقد باید اضافه کرد: لابریولا می‌کوشد بروش روز شعر نسازد و بهمین جهت از گنده شاعره‌ها و جوجه‌شاعرها تقلید نمی‌کند. ناشرین، روزنامه‌ها و مجلات مثل:

لا فیرا ترا ریا<sup>۳۳</sup>، ایل ولترو<sup>۳۴</sup> و کرییر دلا سرا<sup>۳۵</sup> می‌نویسند: «لابریولا نه تنها يك شاعر تازه است بلکه شخصیت یگانه صاحب نفوذی است با شعری کاملا متفاوت و متمایز».

اثر ارزشمندی که هیجان و آرامش لابریولا را در خود فشرده پاره‌هایی از حیرت و سرگردانی زندگی عادی است در عصر رسیدن بفضا و درعین حال متصل به تمدن قدیم يك سرزمین. لابریولا در شعر خود حدی از زن بودن خود را می‌نماید، نیش و نوش زندگی در شعر او تا بفریاد می‌رسد، عشق در معنای کل هستیش غیر قابل تغییر میماند و طبیعت و آفرینش‌گوینده بر این اصل گسترده میشود، آرزوها را تاریک و عاری از روشنایی می‌بیند.

در نخستین سرود کتابش بعنوان «خرده»<sup>۳۶</sup> به «لحظه» یا به خردترین و رنگ  
 باخته‌ترین نمودار هستی اعتقاد می‌ورزد در این قطعه گوینده طاق نصرت‌ها،  
 معابد و کاخ‌ها را نمی‌پذیرد و از آنهمه فقط يك خرده، يك سفالك خاك آلود،  
 يك خط بردیوار، طرح مبهمی از يك نقش پاك شده و رویای يك بُرد را  
 می‌بیند.

در شعر «امام زاده»<sup>۳۷</sup> آن را هم پاره‌بی از آسمان میدانند که در بیابان  
 افتاده، دردهای بی‌فریاد را از سنگ‌گورهای بی‌نام می‌شنود و در پایان روی  
 در روی گنبد آبی رنگ امام زاده بدعا برمی‌خیزد و در طلب تسکین درد می‌گوید:  
 امام زاده

درد مرا که نه نوشتن داند

نه فریاد بر آوردن

با استخوانهای امام ناشناس

در مشت آبی رنگ خود بفشار

در قطعه «برای يك بلوز پشمی خاکی‌ستری»<sup>۳۸</sup> فنجان دور طلایی چای  
 مطبوع را بمشتاقی و آرزومندی نوشیدن و بوسیدن می‌خواهد، خود را با  
 رنگهای تند و آرام هنر فرش بافی که یگانه این آب و خاک است آمیخته و هم‌رنگ  
 می‌یابد و می‌گوید:

اگر شنلی از آب بودم

شانه‌های پنهان در صابونت را می‌پوشاندم.

می‌خواستم استکان دور طلایی چای باشم

تا لبانت را بی‌آنکه آگاه شوی ببوسم.

فرش تو رنگ مرا دارد.

سگی را که تو نوازش می‌کنی چشم‌های مرا دارد.

و در شعر «به‌ماه»<sup>۳۹</sup> که با سارت زیبایی ماه در عصر فضا می‌اندیشد و



بداقبالی شاعران را می‌پذیرد میگوید:

از برای خدا دوباره آغاز مکنید

همه وهمه

گفته شده است

حتی شجاعت فضانوردان

وبداقبالی ما شاعران

فقط سگها هستند

که هنوز هم بمه اعتقاد می‌ورزند

آن را شاید،

دزدی از اشباح

یا شبچی از دزدها می‌پندارند

وپشت سرش پارس می‌کنند

وامشب گوشه‌هایم را کر می‌کنند

ومرا در بیمار خوابیم می‌درند

ماه لعنتی.

پارس کردن سگ برماه در اصطلاح و کاربرد ایتالیایی‌ها همان است

که مولانا می‌فرماید

مه فشاند نور و سگ عوعو کند

هرکسی بر خلقت خود می‌تند

و در این قطعه از کجا که سراینده گروه فضانوردان را بسخره نمی‌گیرد و

دست برد بآن کره نورانی را که مورد ستایش و تحسین گویندگان و صاحب

سخنان بوده است مشابه پارس کردن سگ به ماه نمی‌داند و ثبات اعتقادسگها

را بر انسانها اثبات نمی‌کند.

در شعر «تولد دی دیگر»<sup>۴۰</sup> بحوادث و اتفاقات بی‌اعتنا میماند و همه را

ببوچی و هیچی می کشاند در حالیکه باز آن غم سنگین در شکل لغات و آهنگ  
کلماتش دیده و شنیده میشود میگوید:

امروز متولد شدم.

تمام آنچه که بود

اشکهایی که ریختم

چیزهایی که بدست آوردم

یا بدست نیاوردم

فرزندانی که پروراندم

.....

.....

.....

مردهایی که

خواستمشان و نخواستم

مردهایی که

خواستم و نخواستمشان

جنگهایی که بردم

جنگهایی که باختم

همه

چیزی جز انتظار امروز نبود

همه چیز میتواند امروز اتفاق بیفتد

اشکها و خونهای دیروز

کودکهای فردا میشوند.

شعر «غرفه‌یی در نمایشگاه شرق»<sup>۴۱</sup> (نمایشگاهی که در شهر باری در جنوب

ایتالیا برپا میشود) و همچنین شعر «به فرنانده»<sup>۴۲</sup> بهترین و نوترین مضامین را در

بردارند و درحالی‌که سراینده لغاتی مانند لاستیک، لاوک، سیرک، توپ و پیاز را که مشکل در قالب لطیف شعر می‌نشینند بکار میبرد ولی آنچنان این کلمات را بجا می‌نشانند و در معنی می‌دوانند که خواننده نه تنها متوجه غربتشان بازبان شعر نمی‌شود بلکه قرابتشان را هم تحسین می‌کند.

در شعر «غرفه بی در نمایشگاه شرق» مردمان تهی و باد کرده را بسخره می‌گیرد و اینچنین می‌سراید:

امشب استخوانهایم را از نخ بدر آوردند

یکی یکی از نخ بیرونشان کشیدند

که چکار کنند، بعد؟

آنها را بسگها بدهند؟

بطلاب تالار تشریح؟

خاکم بسر،

واکنون برای رفتن بدانشگاه چه بکنم؟

سراپا شل شده‌ام، يك تکه لاستیک بی مصرف:

عضو يك پیرمردك،

خمیرمایه در لاوک:

باقی نگذاشتند

حتی

بند يك پایم را

میتوانم خود را بادکنم.

مردم بسیاری هستند

که برای سخن فروشی

خود را باد میکنند.

نه، دوستان بمن میگویند.

بهر حال

دیگر برای دنیای آکادمیک بر ازنده نیستی.

چگونه ترا برای شعر گفتن ببریم

آویخته بچوبدست

مثل يك لباس نهی لاستیکی

از برای زیر آبی رفتن؟

بین، خود را بتأثر واگذار

شوق و شور قدیمیت

بهرتر بگویم بسیرك.

خواهی دید فلینی ترا انتخاب خواهد کرد.

«آقایان، خانم‌ها

بیایید برای دیدن

بزرگترین پدیده بین‌المللی

زن بی‌استخوان

میخورد می‌آشامد همه کار می‌کند

اما بدون استخوان!!!»

زن بی‌استخوان.

صد لیر بدهید

میتوانید لمس کنید.

حقیقی در کار نیست!

رفقا،

می‌بینم که او می‌گذرد

اکنون، باید مرا باد کنید

یا لا. مثل يك توپ لاستیکی

ولی نه آنقدر زیاد  
 که بترکم  
 جرات داشته باشید  
 برای دیدن من  
 صد لیر خواهد داد.  
 بایک بلوند تمام استخوان است  
 چه استخوانی، پناه بر خدا!  
 و من؟

صدلیر: باقیش را باو پس بدهید.

بازوهای درهوا آویزان من.

نمیتوانم در آغوشش کشم

اگر بخوانمش

بادم خالی میشود

بهمین جهت دهان برمی بندم.

بالاخره مرا لمس کرد.

بزن تمام استخوان گفت: «اه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»

«چه نمایشی!»

«ولی نه! شاید حقه بی درکار است!»

او از پله‌های غرفه پایین می‌رود.

گریه‌ام گرفت.

بادم خالی شد

روزنه کوچکی در چشم‌ها داشتم.

اکنون مرا به خوابگاه ببرید

بهتر بگویم بداخل کمد.

بخوبی آویزانم کنید.

تا فردا.

زیبایی و سنگینی قطعه «بماند يك نقش برجسته هخامنشی» خواننده را  
بفکر فرو میبرد و در برابر قدرت کلام گوینده متحیر میماند و باز میخواند:

رنگ چشمانت را که در حجاب پلک‌های مرمرین است نمی‌شناسم

برایم بزرگی، از برابر، از پهلو

ریش پیچ‌درپیچ سیاه هندسی‌ات

حرکت سنگی‌ات

با این همه بنظرم می‌آمد

که دست بزرگت

يك بار

(شاید در عالم خواب)

برشانه‌ام قرار یافت

بت پرابهت هخامنشی

برایت خراج شعر و درد می‌آوریم

دست برده‌ان

تا نفس تباهمان بتو نرسد

اما تو نمیدانی

که سکون سنگی‌ات

خون زنده

در رگهای حقیقی

بحرکت درمی‌آورد.

وبالآخره پس از آنکه درپای عظمت و ابهت قطعه «بماند نقش برجسته

هخامنشی» خراج شعر و درد نثار می‌کند بتماشای دیوسپید سر دماوند می‌نشیند

وصاحب‌دل صاحب نظر را در «لحظه» بر فراز قلّه «دماوندیه»<sup>۴۴</sup> بهار در بهشت  
 ملك بگشت و گزار میبرد. در یغم آمد بترجمه ساده «دماوند»<sup>۴۵</sup> قناعت کنم  
 اگرچه توصیف آنهمه عظمت و شکوه بسی دشوار مینمود لکن بکوشش فراوان  
 آن آزاده سربرفك افراشته را بنظمی آزاد منظم ساختم:

دماوند

در برم کش دماوند  
 ای کناران سردرکنارت هم آهنگ  
 ای کمال تو را نه نهایت نه غایت  
 ای بزرگ، ای خدا  
 سرفرو برده در ابراندیشه هایت  
 قله های وفادار البرز  
 رام و رخشان  
 چون حرم های حوری  
 در حجاب سپیدی که بر روی بسته  
 هم بتعظیم تو سرشکسته  
 ای دماوند پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 آغوش تو پرشکوه است  
 در دل هندسی ابره‌ایت رهم ده  
 همچنان چهره پای برجای عشقم  
 عاری از گوشت. از رگ. از احساس  
 کس نیارد بتو دست یابد  
 می شناسی توهم دردهای درون را  
 دردهایی که  
 باید نباشد

ولی هست  
آن خروش بهم در شده  
دود و درد و دگرگونگی  
یا تو نتوانی و  
یا نخواهی  
با خروشی درون کاو  
بشکنی قله پاکیت را  
در شررهای طغیان زهم در شکافی  
چند چندان کنی اختران را بنفرت شررها  
برفهای سپیدت بخاکستر و دود آلوده گردد  
آن شنیدم که  
از قعر دوزخ  
می نشانی  
بخارات گوگرد  
بر سر روزنان سپید اثر ناپذیرت  
ای دماوند  
شاید تو یک مردهستی<sup>۴۷</sup> *آمال جامع علوم انسانی*  
لابریولا پس از کتاب «عشق افسرده و لحظه هایش» دومین کتاب شعرش را  
بانام «کندوی آینه‌ها» منتشر کرد و بعلاوه بتدوین و ترجمه هفت چهره از شاعران  
معاصر ایتالیا<sup>۴۸</sup> پرداخت:



## حواشی

### ۱- Gina Labriola

۲- گوینده دومین کتاب شعرهایش: «کندوی آینه‌ها»: "Alveare di specchi" را با ترجمه ایتالیایی همین رباعی از عمرخیام:

"Poi che null'actro che vacuo vento ci resta d'ogni cosa che esiste, poi che difetto e sconfitta colgono al fine ogni cosa, considera bene: ogni cosa che è, è in realtà nulla; medita bene: ogni cosa ch'è nulla è in realtà tutto".

باز و آغاز می‌کند

۳- Fleming Paul (۱۶۰۹-۴۰) شاعر آلمانی که از نخستین شعرسازان برای ایران است در سفری بسوی مسکو (۱۶۳۳-۳۴) و ایران (۱۶۳۵-۳۷).  
۴- مجموعه «ایران سرایان» که در دست تهیه دارم و بتفصیل شامل اشعار گویندگان شرق و غرب برای ایران خواهد بود.

۵- Klingsor Tristan (Léon Lecièr) شاعر فرانسوی متولد ۱۸۷۴ که درباره ایران سرودهای دلپذیر دارد.  
۶- Goethe Johann Wolfgang von (۱۷۴۹-۱۸۳۲) شاعر و نویسنده آلمانی حافظ پرست.

۷- Fitzgerald Edward (۱۸۸۳-۱۸۰۹) شاعر و مترجم «خیام‌وار»: (پنج گفتار در زمینه ادب و تاریخ ایران صفحه ۸۱ «منظومه خیام‌وار فیتزجرالد» متن سخنرانی مسعود فرزاد در تالار پورداوود دانشگاه پهلوی ۱۳۴۸)

۸- کتابشناسی ایران فهرستی از مقالات و کتابهایی که بزبانهای اروپایی درباره ایران چاپ شده است در دو جلد تالیف دکتر ماهیار نوابی ۱۳۵۰

۹- («در نیمه راه زندگی ما»: "Nel mezzo del cammin di nostra vita" مصرعی که کم‌دی الهی: "La Divna Commedia" دانته با آن شروع میشود یعنی نخستین مصرع از نخستین سرود «دوزخ: Inferno» و که از زیباترین سرآغازهای شعری ادبیات ایتالیایی است).

- ۱۰- Chiaromonte حومه شهر Potenza در جنوب ایتالیا.
- ۱۱- Lucania در جنوب ایتالیا که Potenza از شهرهای این استان است.
- ۱۲- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972  
زندگی نامه پشت جلد
- ۱۳- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972  
زندگی نامه پشت جلد
- ۱۴- Gabriele Pepe
- ۱۵- Il Giorno
- ۱۶- Gius. Laterza & Figli
- ۱۷- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972  
زندگی نامه پشت جلد
- ۱۸- Fernando caruso وابسته فرهنگی سابق سفارت ایتالیا در ایران
- ۱۹- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972  
زندگی نامه پشت جلد
- ۲۰- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972
- ۲۱- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972
- ۲۲- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972
- ۲۳- دیوان شرقی ترجمه شجاع الدین شفا صفحه ۶ چاپ اول ۱۳۲۸
- ۲۴- پنج گفتار، صفحه ۸۱-۱۳۴۸
- ۲۵- Roberto Gatti
- ۲۶- Giuseppe Tucci ایران شناس مشهور ایتالیایی و رئیس ایزمئو (Ismeo)  
موسسه فرهنگی خاور دور و میانه
- ۲۷- Istanti d'amore ibernato مقدمه
- ۲۸- Murena H. A. شاعر، اندیشمند و رمان نویس نئورالیست آرژانتینی  
متولد (۱۹۲۴)، نقل قولها از صفحه ۴۰۵ کتاب مقاله تحت عنوان:  
El arte como mediador este mundo y el otro:  
عربمانند میانجی بین این دنیا و آن دنیا. کتاب استاد شده در دسترس نبود.
- ۲۹- Murena
- ۳۰- Rudolf Otto, Das Heilige, Breslau, 1927

- Pampaloni -۳۱
- La fiera letteraria, dicembre, 1972 -۳۲
- La fiera letteraria, dicembre, 1972 -۳۳
- Il Veltro, dicembre 1972 -۳۴
- Corriere della Sera' dicembre, 1972 -۳۵
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari' 1972 -۳۶  
Frammento, p. 11
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari 1972 -۳۷  
Imam-zadeh, P. 12
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972 -۳۸  
Per una blusa di lana grigia, p. 14
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972, -۳۹  
Alla luna, p. 15
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972 -۴۰  
Un'altra nascita, p. 22
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972 -۴۱  
Baraccone alla fiera del Levante, p. 18
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972, -۴۲  
A Fernando, p. 55
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, Bari, 1972, -۴۳  
Come un bassorilievo achemenide, p. 85
- ۴۴- دیوان اشعار ملك الشعرا محمدتقی بهار جلد اول، ۱۳۳۵. صفحه ۳۰-۳۱۹
- Gina Labriola, Istanti d'amore ibernato, 1972, -۴۵  
p. 136
- ۴۶- بنهفته بابرچهر دلبنده دیوان ملك، دماوندیه دوم
- ۴۷- یکی مرد بد در دماوندکوه که شاهش جدا داشتی از گروه فردوسی
- Gina Labriola, Alveare di specchi, Bari, 1974 -۴۸
- ۴۹- هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا تدوین و ترجمه نادر نادرپور و جینالابریولا